



غزل در کلام عمادالدین نسیمی

نسیمی یکی از عاشقان فضل‌الله استرآبادی و پیرو فرقه‌ی حروفیه بوده است. نسیمی علاوه بر این که در فرقه‌ی حروفیه به مرتبه‌ی امیری (امارت معنوی) رسیده در شعر نیز از مقام والایی برخوردار می‌باشد. امارت معنوی در فرقه‌ی حروفیه به کسانی می‌رسید که در مراتب سیر و سلوک و عبادت به مقامات دست می‌یافتند.

فضل‌الله استرآبادی مؤسس فرقه‌ی «حروفیه» به درجه‌ای از کمال در آن فرقه رسیده بود که به وی «شاه فضل» می‌گفتند. فضل‌الله در سال ۷۹۶ هجری قمری به فرمان تیمور لنگ و به اتهام الحاد و کفر و شرک توسط تعدادی از فقهای سمرقند در قلعه‌ی النجق شیروان به قتل رسید. پس از وی نسیمی که داماد او نیز بود راه حروفیه را در پیش گرفت. وی یکی از مریدان فضل‌الله بود.

عمادالدین نسیمی نیز مانند پدر همسر و مراد خویش فضل‌الله، سرانجام به اتهام زندقه، کفر و الحاد به فرمان سلطان مؤید به سال ۸۲۱ هجری قمری در شهر حلب کشته شد. ابتدا پوستش را کردند و جنازه‌اش را هفت روز در شهر حلب و در مقابل دید مردم به تماشا گذاشتند و آن گاه اعضای بدنش را مٹله کردند و هر یک را برای یکی از پیروانش فرستادند تا آن‌ها را بترسانند. شعر نسیمی متأثر از افکار حروفیه است. کلام شاعر اگر چه به سمت و سوی یک ایدئولوژی خاص و یک باور سیاسی تمایل دارد، اما از لطافت ویژه‌ای برخوردار است.

نسیمی در شاعری از استعداد خوبی برخوردار بوده و برخی از غزل‌های وی مورد ستایش استادان ادب پارسی قرار گرفته است. سه غزل زیر گل چینی از بهترین شعرهای نسیمی است که به علاقه‌مندان ادبیات قرن نهم هجری قمری تقدیم می‌گردد.

گفتمش، زلف تو مأویسی خوش است
گفتمش، همتا ندارد قامتت
گفتمش، دور خوش است ایام عمر
گفتمش، در بنسب بالای توام
گفتمش، سودای چشمت کرده‌ام
گفتمش، کار خوش است، این کار عشق
گفتمش، عشق رخت شد، رای من
گفتمش، سرو چمن پیش تو کیست؟
گفتمش، دارم تمسنای تو، گفت

* * * *

آرزومندی و دردِ هجر یار، از حد گذشت
گر چه دل شادم به امید شبِ وصلت، ولی
گر چه بر راه خیالش دیده می‌دارم نگاه
روی بنمای ای گل خندان، که بی‌وصل رخت
شرط عاشق نیست از بیداد نالیدن، ولی
بر امید جام نوشین شراب لعل دوست
ز آب مژگانم حذر کن، کز غم رویت مرا
در کمند زلفت ای مه، از کمانداران چرخ
بارِ هجرانت نسیمی بارها بر جان کشید

* * * *

من گنج لامکانم، اندر مکان ننگم
عقل و خیال انسان، ره سوی من نیارد
من بحر بی‌کرانم، حد و جهت ندارم
من نقش کایناتم، من عالم صفاتم
من صبح روز دینم، من مشرق یقینم
من جنت و نعیمم، من رحمت و رحیمم
من جان جانِ جانم، برتر ز انس و جانم
من رکن ضادِ فضلم، من دست زادِ فضلم
من مصحفِ کریمم، در لامِ فضلِ میم
من سرِ کاف و نونم، من بی‌چرا و چونم
من سفره خلیلم، من نعمتِ جلیلم
من منطقِ فصیحم، من همدمِ مسیحم
من قرصِ آفتابم، حرف است آشیانم
من جانم ای نسیمی، یعنی دمِ نعیمی

* * * *

گفت، خوبان را همه جایی خوش است
گفت، چشم نیز همتایی خوش است
گفت، آن با روی زیبایی خوش است
گفت، از این مگذر، که بالایی خوش است
گفت، می‌بینی چه سودایی خوش است
گفت، با چون من دلارایی خوش است
گفت، عاشق را همه رای خوش است
گفت، بی‌رفتار و بی‌پای خوش است
ای نسیمی، این تمنایی خوش است

در غمش صبرِ دل امیدوار، از حد گذشت
محنتِ هجران و جورِ روزگار، از حد گذشت
انتظارِ وصلِ رویِ آن نگار، از حد گذشت
بر دل مجروحِ بلبل زخمِ خار، از حد گذشت
جورِ آن آشفته زلفِ بی‌قرار، از حد گذشت
خوردنِ خونِ دل و دردِ خمار، از حد گذشت
گریه‌ی جان‌سوز و چشم اشکبار، از حد گذشت
تیرباران بر منِ لاغر شکار، از حد گذشت
دل ضعیف است ای نگار، این بار، بار از حد گذشت

برتر ز جسم و جانم، در جسم و جان ننگم!
در وهم از آن نیایم، در فهم از آن ننگم!
من سیلِ بس شگرفم، در ناودان ننگم!
من آفتابِ ناتم، در آسمان ننگم!
در من گمان نباشد، من در گمان ننگم!
من گوهرِ قدیمم، در بحر و کان ننگم
من شاه بی‌نشانم، من در نشان ننگم
من روزِ دادِ فضلم، من در زمان ننگم
من آیتِ عظیمم، در هیچ شان ننگم
خاموش و لا تحرک، من در بیان ننگم
من کاسه‌ی سپهرم، در هفت‌خوان ننگم
من ترجمانِ جیمم، در ترجمان ننگم
من لقمه‌ی بزرگم، من در دهان ننگم
درکش زبان ز وصفم، من در لسان ننگم